



پیغام عشق

قسمت دویستم





خانم سمانه



خلاصه شرح غزل ۱۲۵۴ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۵۱ گنج حضور

من توام، تو منی ای دوست، مرو از بر خویش
خویش را غیر مینگار و مران از در خویش

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۴

خداوندا، من توام و تو نیز من هستی. بنابراین از پهلوی من نرو، زیرا به محض این که مرکز را همانیده کنم از تو جدا شده و به من ذهنی و درد می‌افتم. ای انسان خودت را که از جنس زندگی هستی غیر، من ذهنی، فرض نکن و از در خودت نران. وقتی که از خود اصلی مان جدا می‌شویم و به همانیدگی می‌افتیم در واقع خودمان را از در خودمان می‌رانیم.

سر و پا گم مکن از فتنه بی پایانت
تا چو حیران بزخم پای جفا بر سر خویش

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۴

خطاب به هشیاری خویش می‌گوییم: «ای انسان، به علت دیدن از طریق همانیدگی‌های بسیار سر اصلی‌ات را، عقلی که از خرد الهی و از زندگی می‌آید، گم مکن.» تا در حالت حیرانی و با مرکز عدم، پای جفا را بر سر من ذهنی بگویم و دیگر به او وفا نکنم. یعنی من ذهنی را انکار کرده و بگویم من تو نیستم. انسان در من ذهنی عقل و عملی ندارد که به درد بخورد تماماً در آشوب و فتنه و گرفتاری بی‌پایان است.

آن که چون سایه ز شخص تو جدا نیست منم
مکش ای دوست تو بر سایه خود خنجر خویش

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۴

خداوندا، آن کسی که همچون سایه از تو جدا نیست منم. وجود من، نشان‌دهنده وجود توست. به عبارتی دیگر من و تو یکی هستیم. اما به خاطر ناسپاسی و اشتباه من از تو جدا شده‌ام. ای یار و همراه من بر سر سایه خویش خنجر مکش و نگذار من هم بر من‌ذهنی خویش و دیگران خنجر بکشم با آن‌ها ستیزه کرده و به درد بیفتم. شرط از بین رفتن سایه‌ها، فضاگشایی و پذیرش آن‌هاست تا کمرنگ شوند. وقتی اشتباهی می‌کنیم نباید خودمان را تنبیه کنیم، فضای گشوده شده برای من‌ذهنی و زیر مهر قرار دادن آن سبب می‌شود من‌ذهنی کوچک شود.

ای درختی که به هر سوت هزاران سایه‌ست
سایه‌ها را بنواز و مبر از گوهر خویش

-مولوی را دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۴

خداوندا، تو همچون درخت در هر سو هزاران سایه داری که این سایه‌ها، انسان‌ها و همه موجودات جهان‌اند. در حالی که سایه تو هستیم ما را نوازش کن و پرورش ده و از گوهر خودت مبر تا خرد و مهر تو ما را آزاد کند.

سایه‌ها را همه پنهان کن و فانی در نور
برگشا طلعت خورشید رخ انور خویش

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۴

خداوندا، خودت را در مرکز ما بگذار، سایه‌های ما، همانیدگی‌های ما را پنهان و در نور عدم فانی کن و صورت مثل خورشید پر نور و بی‌نهایت خودت را در درون ما باز کن. یعنی باید همانیدگی‌ها را که جلوی نور عدم به مرکز ما را گرفته‌اند شناخت و سپس آن‌ها را انداخت که این کار با فضاگشایی و مهر ایزدی صورت می‌گیرد.

ملک دل از دودلی تو مخبط گشته‌ست
بر سر تخت برآ، پا مکش از منبر خویش

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۴

- طَلَعَت: روی؛ چهره؛ رخسار
- اَنُور: روشن تر؛ درخشان تر
- مَخْبَط: پریشان عقل؛ دیوانه؛ دارای خبط دماغ

دراثر دودلی تو که همان شک من است، یک لحظه مرکز من ذهنی است، لحظه بعد زندگی نمی دانم کدام هستم. در نتیجه مغز من خراب شده و دیوانه گشته ام چاره اش آن است که من با فضاگشایی و تسلیم ذهنم را ساکت کنم تا تو بیایی پا بر منبر مرکز من بگذاری، برایم حرف بزنی و مرا موعظه کنی تا شک من از میان برود.

عقل تاجست، چنین گفت به تمثیل علی
تاج را گوهر نو بخش تو از گوهر خویش

- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۴

حضرت علی به تمثیل این گونه فرموده‌اند که:

عقل تاج است؛ چراکه سبب بقای ماست اما باید به این تاج عقلِ من‌ذهنی با فضای گشوده شده و عقل عدم
گوهرِ نو و مرواریدی جدید ببخشی.

— با تشکر سمانه



خانم سرور از شیراز



با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. برنامه ۸۵۱
غزل ۱۵۸۰

تا دلبر خویش را نبینیم
جز در تک خون دل نشینیم

ما انسان ها که امتداد هوشیاری هستیم پس از آمدن به این جهان، با چیزها هم هویت شده‌ایم و به زمان روانشناختی افتاده‌ایم. حال تا دلمان را از نقطه چین ها که مرکز درد هستند خالی نکنیم و به آن فضای بی‌نهایت و ابدیت یکتایی و یکسویی وصل نشویم، در اعماق این درد و رنج ها باقی خواهیم ماند. جز اتصال به مرکز عدم دردها را پایانی نیست و مادام که در دل چیزی گذاشته‌ایم در غم و اندوه و ترس خواهیم ماند و از پس باز کردن یک گره ذهن به صدها گره دیگر وصل خواهیم شد.

ما به نشویم از نصیحت
چون گمره عشق آن بهینیم

نصیحت کردن از مرکز ذهن و مرکز همانیده با چیزها بلند می‌شود، مرکزی که از یاد برده به دریای ابدیت خداوند متصل بوده و حال با گذاشتن چیزها در مرکزش از حلقه عشق الهی خارج شده و در گمراهی و ضلالت محض به سر می‌برد.


اندر دل درد خانه داریم
درمان نبود چو همچینیم

تا زمانی که چیزی در دلمان جز یاد خداوند و زندگی باشد، همنشین درد و رنج خواهیم بود و هیچ درمانی جز بیرون کشیدن گنج حضور از زیر انبوه همانیدگی‌ها نداریم.

در حلقه عاشقان قدسی
سر حلقه چو گوهر نگینیم


تمام عالم مشغول تسبیح و عبادت خداوند هستند جز انسان که باید سر حلقه این عشاق باشد و به دلیل همانیده شدن با چیزها از یاد برده که خداوند او را گرامی داشته و از قدرت اختیار برخوردار کرده، قدرتی که هیچ موجود دیگری در عالم ندارد، از روح بی‌نهایت و ابدیت خود در او دمیده و او را اشرف آفریدگانش قرار داده، حال او را چه شده که تا مرتبه حیوانی سقوط کرده و جز خوردن و خوابیدن و آشامیدن... به کار دیگری مشغول نیست.

خور و خواب و خشم و شهوت، شغب است و جهل و ظلمت
حیوان خبر ندارد ز جهان آدمیت
سعدی، غزل ۱۸

حاشا که ز عقل و روح لافیم 
آتش در ما اگر همینیم

گر از عقبات روح جستی 
مستانه مرو که در کمینیم

در راه خالی کردن مرکز همانیده شده با چیزها، عقبات سختی در پیش است که یکی از آنها رستن از دام غرور و دانایی من ذهنی است که هر چیز را به خود نسبت می‌دهد و تا اندکی نور در درون احساس می‌شود آن را به خود نسبت می‌دهد از خود می‌داند، و عنایت خداوند را هیچ می‌پندارد و غافل است که:

این همه گفتیم لیک اندر بسیج 
بی عنایات خدا هیچیم هیچ

مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۷۸

آتش غیرت خداوند چنین ادعاها را خواهد سوزاند که تمام انسان هایی که به او رسیده‌اند دم فرو بسته‌اند و در سکوتی محض و بدون طبل تو خالی من ذهنی به سر می‌برند، هیاهو و غوغایی ندارند و آرام به راه خود ادامه می‌دهند.

غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید
کز کجا سرغمش در دهن عام افتاد

حافظ، غزل ۱۱۱

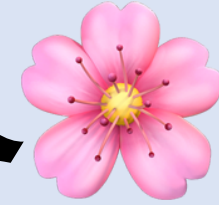
و به قول حافظ چه خوب است که تمام این لاف زدن‌ها و چیزهایی را که ذهن برایمان می‌بافد رها کنیم و به خود زندگی واگذاریم.

یکی از عقل می‌لafd، یکی طامات می‌بافد
بیا کاین داوریه‌ها را به پیش داور اندازیم

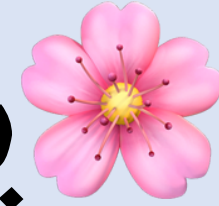
حافظ، غزل ۳۷۴

چون فتنه نشان آسمانیم
چون است که فتنه زمینیم

ما انسان ها که باید تمام بدی ها را از میان برداریم، به تمام کائنات انرژی دهیم و سر حلقه آنها در عشق و بندگی باشیم، دچار چه بیماری شده‌ایم که اینگونه درد پخش می‌کنیم و هسته و مرکز اصلی درد و رنج شده‌ایم!!

چون ساده تر از روان پاکیم 
پر نقش چرا مثال چینیم

روح ساده، پاک و بی‌الایش انسان که جانشین خداوند در زمین است و باید نماد سادگی و طهارت باشد، چرا و چگونه اینقدر چیز در اطراف خود جمع کرده؟! چرا اینقدر نقش‌های ناپایدار ذهن به خود آویخته و زنگوله ذهنش هر جا که می‌رود زودتر از خودش او را معرفی می‌کند؟! مگر نه این است که رسالت او تبدیل شدن به زندگی و تجدید پیمان است بوده؟

پژمرده شود هزار دولت 
ما تازه و تر چو یاسمینیم

هر دولت که از مرکز ذهن به دست آمده باشد، دولت نیست و دیر یا زود در معرض تاراج زندگی قرار خواهد گرفت. تماما رو به زوال خواهد رفت که باقی فقط خداوند است و مرکز زنده به او که چون یاسمین تر و تازه است و بوی مهر و زندگی می‌دهد.


🌸 گر متهمیم پیش هستی
اندر تتق فنا امینیم

تا زمانیکه از این خواب هوشیاری جسمی بر نخیزیم مورد اتهام خداوند هستیم و فقط در پناه امن عدم می‌توانیم آسوده خاطر باشیم نه ترسی داشته باشیم و نه اندوهی ما را در خود فرو برد. الا ان اولیا الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون. آگاه باشید اولیای خدا، نه ترسی دارند و نه غمگین می‌شوند. قرآن کریم، سوره یونس، آیه ۶۲

🌸 ما پشت بدین وجود داریم
کاندر شکم فنا جنینیم

همه ما انسان ها چون جنینی هستیم که تکیه گاه و پشتمان خداست، به او تکیه می کنیم و امور خود را به او، وا می گذاریم، در عبور از شب سیاه ذهن نیز چون جنینی کوچک رو به آفتاب حضور داریم، پس چه غم از نرسیدن یا دیر رسیدن که اگر وقت زادن فرا برسد، تک تک ما دلمان به چراغ حضور روشن می شود که مهربان یآوری داریم از رگ گردن به ما نزدیکتر. نحن اقرب الیه من حبل الوريد. ما از رگ گردن آدمی بدو نزدیکتریم.
قرآن کریم، سوره ق، آیه ۱۶

و آنگاه که من های ذهن را در راه رسیدن به او قربانی کنیم وقت متولد شدنمان فرا می رسد و هیچ حائلی میان ما و خداوند جز ذهن ما وجود ندارد.

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست 
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

حافظ، غزل ۲۶۶

تبریز بین چه تاج داریم 
زان سر که غلام شمس دینیم

تنها در صورتی تاج شاهی بر سر خواهیم داشت که غلام زندگی شویم، دستمان را در انداختن همانیدگیها شل کنیم و تعلل نوزیم، امروز و فردا نکنیم تا خداوند تاج شاهی حضور را بر سرمان بگذارد ان شاءالله والسلام.

– با احترام سرور از شیراز



آقای فریدون از مهرشهر کرج



سلام روز شیرین امروز، مبارک. فریدون هستم از مهرشهر کرج در این پیام، به ارتباط ظریف میان «توجه» و «الست» می پردازیم.

قسمت دوم

«توجه» کلید بی‌نهایت انرژی است، که اختیار آن به ما داده شده. اگر «توجه»، روی درون عدم باشد، عدم گسترش می‌یابد و توانایی فضاگشایی در ما تقویت می‌شود. اگر «توجه» روی همانیدگی‌ها باشد، موجب کثرت و پراکندگی بیشتر ما در جهان می‌شود. «توجه» برای کسی که در این لحظه حاضر و ناظر است، خود خدائیت ماست و فقط وقتی روی مرکز عدم درون ما قرار بگیرد بصورت «کارآمد» یا «اصل کار» است و منشاء خیر و برکت و خرد و عشق می‌شود. یعنی مرکز عدم ما، هر لحظه ما را به دیدن از طریق خدائیت فرا می‌خواند و ما هر لحظه با «بلی» و تسلیم و بندگی، بر آن فرمان منطبق هستیم. بندگی و خاکساری در حضور، به معنای صفر شدن در من‌ها و الگوهاست. ما در این کار مقاومت بسیار داریم. این چراغ سوم یا باب صغیر است. ما باید از آن همه هویت که در آنها پخش شده‌ایم و قد علم کرده‌ایم، اکنون جدا شده و خم بشویم تا بتوانیم از این درگاه به مرکز خود رجوع کنیم، بازگردیم و یکی بشویم.

زانکه جباران بُدند و سر فراز
دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷

مولانا در ابیات الست به ما می آموزد، وقتی در الست مستقر باشیم و با یکتایی یکی باشیم... یعنی «توجه» روی تسلیم و بلی گفتن به این لحظه باشد کار ما و کار خدائیت، با هم یک کار است. پس جمع آوری «توجه» به بودن خود در این لحظه، مثل جمع آمدن کثرت در وحدت است. یعنی عملکرد ما در هنگام «توجه» ناب از مرکز عدم، برابر با عملکرد پروردگار یکتا در جهان هستی می شود. این همان الست است.

هم مستم و هم باده‌ی مستانِ توام

-مولوی، رباعی ۱۳۶۷

یعنی همانگونه که از جامِ خدا عشق می گیریم و مست می شویم، خود نیز جامِ عشقِ دیگران هستیم. این بیت، اصیل ترین نمودِ قانونِ جبران است.

بنابراین وقتی در اتفاقات زندگی روزانه، از طریق خداییت خود عمل کنیم، یعنی هر لحظه فضا را باز کنیم پذیرای کوثر و بی‌نهایتی این لحظه باشیم «توجه ناب» خود را، به جایی که به اتفاق گذرا بچسبد، روی مرکز ثابت و عدم شده خود نگه داریم... در واقع از طریق خداییت خود به اتفاق یا وضعیت می‌گوییم: آیا من پروردگار تو نیستم؟ آیا این من نیستم که فضا را در اطراف تلاطم و بالا و پایین شدن‌های محدود اتفاق باز می‌کنم تا درون بی‌نهایت من جا بشوی؟ این جمله تاکید می‌کند که ما از فضای عدم، آفریننده این وضعیت هستیم و وضعیت همچون بندهایی در فضای بی‌نهایت ما جا می‌شود و می‌گذرد.

و اینگونه است که ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند. پس هرچه بیشتر تمرکز را بر مرکز بودن خودمان حفظ کنیم و فضا را باز کنیم، آن مقدار توجهی که در اتفاقات پخش یا انباشته شده، بصورت «بلی»، دوباره جمع شده و به بی‌نهایت درون ما باز می‌گردد. در برنامه‌های جدید با طرح عالی «مثلث ستایش، جذب و عنایت» روبرو هستیم، که هر سه معنا، ریشه در میزان «توجه» به مرکز عدم شده ما دارند.

وقتی در جهان هستی مشغول به کار و معاش و ارتباط و تعامل با دیگران هستیم و «توجه» خود را تیز روی مرکزِ عدم خود نگه می‌داریم، تمام کارهای بیرونی ما تبدیل به پرستش و ستایش خدا می‌شوند. شدت جذبه‌ی ما به «یکی شدن با او» با میزان «توجه» ما به عدم درونمان متناسب است و زنده شدن به عنایت یکپارچه زندگی هم با نگاه داشتن «توجه» به درون عدم ما بیشتر می‌شود. نگاه داشتن «توجه» روی مرکزی که همواره در حال گشوده شدن هست تا همه چیز در آن بگنجد، سه عامل «ستایش و جذبه و عنایت» را تبدیل به «انطباق راضی بر مرضی» می‌کند.

سوره‌ی فجر (۸۹) آیه‌های ۲۷ و ۲۸

هان ای جان آرام یافته! به سوی پروردگارت باز گرد در حالی که تو از او خوشنودی [راضیه] و او از تو خشنود [مرضیه]! «توجه» از درون مرکز عدم، به عدم، برابر بازگشت ما به سوی اوست. و چون در این بازگشت فاصله‌ای در کار نیست، آن را انطباق می‌نامیم.

«توجه» به عدم درون و استمرار آن، منجر به تسلیم پیاپی و بلی گفتن ما به پروردگار است و این از مقدمات رجوع به اصل بودن ما است.

بی حس و بی گوش و بی فکر شوید
تا خطاب ارجعی را بشنوید!

- مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸

پایان مطلب «توجه» با سپاس فراوان

فریدون از مهرشهر کرج



خانم افسانه از اصفهان



با درود خدمت جناب شهبازی و عزیزان گنج حضور غزل ۱۰۸۸ برنامه ۸۵۱

از فراق تلفم، گشته خیالت علفم
که دلم را شکمی شد ز تو پر جوع بقر

انسان از لحظه‌ای که من ذهنی را شناسایی کرده و هر لحظه با تسلیم و فضاگشایی من ذهنی را کوچک و ساکت می‌کند تا دلبر که خداست را ببیند و از دردهای من ذهنی خلاص شود و بی‌نهایت خود را که از روی ناآگاهی در من ذهنی پنهان کرده آزاد کند. بی‌نهایت آزاد شده همان هوشیاری حضور ما است و انرژی که از این هوشیاری ساطع می‌شود با هیچ خوشی و شادی جهان قابل مقایسه نیست. وقتی انسان در راه معنویت که زنده شدن به خداست قرار می‌گیرد، کمتر کسی از این راه بر می‌گردد اگر روی خود به طور جدی و مستمر کار کند و پی به حقیقت وجودی انسان ببرد و بادهای جهان نتوانند او را تکان دهد. مولانا در این بیت می‌فرماید: انسان کشته فراق خداست یعنی دیگر نمی‌خواهم از تو دور بیفتم نمی‌خواهم هیچ پرده‌ای بین من و تو که هر دو یکی هستیم، تو منی و من توام، باشد.

غذای من فقط زنده شدن به توست، غم زنده شدن به تو را دارم من سیر بشو نیستم. می‌خواهم آنقدر به اصلم نزدیک شوم که با او یکی شوم و این مستلزم آن است که هیچ همانیدگی در مرکزمان نماند تا نور حضور مانند خورشید در مرکزمان بتابد و من مثل ماه آن نور را منعکس کنم. به چهار بعدم و به تمام کائنات تا آنها هم خود را به صورت خدائیت شناسایی کنند.

من ندانم چه کسم کز شکرت پر هوسم
ای مگسها شده از ذوق شکرهات شکر

آنقدر به تو نزدیک شدم که دیگر خود را به عنوان نقش و اسم و رسم نمی‌شناسم من بی‌نهایتی هستم که سراسر از شادی و آرامش و برکت و دم‌ایزدی او پر هوسم. آنقدر فضاگشا و تسلیم هستم که روی من های ذهنی دیگر با ارتعاش اثر می‌گذارم و آنها را هم مرکزشان به ارتعاش در می‌آید و خود را به عنوان امتداد خدا شناسایی می‌کنند و ذوق و شیرینی زندگی را می‌چشند. خدا را شکر می‌کنم در طول این پنج سال هیچ گاه از این راه برنگشتم و مایوس نشدم.

من ذهنی هر بار مرا به عقب برد ولی از راه به بیراهه نرفتم، منحرف نشدم و به جلو گام برداشتم. هر چه جلوتر می‌روم سیر نمی‌شوم چون آنقدر پیشرفت کردم و دیدم تغییر کرده که صد در صد می‌دانم راهم درست است. تنها هوسم زنده شدن به هوشیاری حضور است و جالب است که هر چه پیشرفت می‌کنم چیزهای جهان با تمام زرق و برقش برایم ارزش ندارد چون به دنبال گنج حضور هستم. به امید روزی که تمام انسانها در این راه عشق قرار بگیرند.

راهی پراز بلاست ولی عشق پیشواست


-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۱۳

با سپاس فراوان افسانه، اصفهان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com